

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و پنجاه یکم





خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام خدمت استاد گرامی و همه دوستان

ابیاتی از مثنوی برنامه ۸۴۳

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن موقوف آن جذبه مَباش

زانکه ترک کار چون نازی بُود
ناز کی در خوردِ جانبازی بود؟

-دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸

اصل در کار خود شناسی و رهایی از من ذهنی و زنده شدن به زندگی، جذبه الهی است. اما تو تلاش کن و در انتظار رسیدن آن جذبه مَباش، یعنی با فضاگشایی مرتب مرکزت را عدم کن و همانیدگی هایت را بشناس و بینداز.

اصل بودن جذبه به این معنی نیست که ما دست روی دست بگذاریم و منتظر باشیم که جذبه الهی ما را آزاد کند، زیرا که رها کردن سعی و تلاش به منزله ناز کردن است و به امید جذبه نباید کار روی خودت را تعطیل کنی. انسان باید برای زنده شدن به زندگی سرا پا اشتیاق و طلب باشد و این امر سرلوحه کارهایش قرار گیرد و در این راه با علاقه، جد و جهد کند تا از جنس زندگی شود و جذبه الهی صورت گیرد. مولانا در بیت‌های مختلف ما را به سعی و تلاش دعوت می‌کند و این موضوعی است که در جای جای مثنوی دیده می‌شود.

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشک لب

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

ای طالب تشنه کام تو در هر وضعیتی که هستی روی خودت کار کن و او را طلب کن.

هر که چیزی جُست بی شک یافت او
چون به جد اندر طلب بشتافت او

گاهی به اقتضای حکمت و مصلحت الهی، جذبه ای از بارگاه حضرت حق در می‌رسد و سالک را می‌رباید و با خود به مقام اعلاّی قرب و وصال می‌رساند و هر گاه عنایت و جذبه الهی بر دل سالکی رسد، این جذبه و عنایت هزاران مرتبه از سعی و تلاش خود شخص مؤثرتر و غنی‌تر است، اما باید در هر حالی کوشا باشی و به بهانه جذبه دست از سعی و طلب بر نداری. بر گرفته از مثنوی به قلم استاد کریم زمانی.

همچو چه کن خاک می‌کن گر کسی
زین تن خاکی، که در آبی رسی

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۴

اگر واقعاً خواهان رها شدن از من ذهنی و همانیدگی‌ها و دستیابی به گنج درونت هستی باید مانند چاه کن مرتب زمین را بگنی تا به آب برسی. کار ما هم تسلیم و فضاگشایی و آشتی با اتفاق این لحظه، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آنها، صبر، درد هوشیارانه و همانیده نشدن با چیزهای جدید است.

گر رسد جذبه خدا، آب معین
چاه ناکنده بجوشد از زمین

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۵

اگر جذبه خدا برسد، این آب گوارا و روان بدون چاه کندن می‌جوشد. در صورتیکه ما در خانواده عشقی بزرگ می‌شدیم و هر لحظه پدر و مادرمان ما را به عشق و زندگی ارتعاش میدادند، این جذبه به راحتی صورت می‌گرفت و بدون چاه کندن یعنی بدون درد و همانیدگی زیاد، چشمه شادی بی‌سبب و خرد زندگی از اعماق وجود ما می‌جوشید و به بالا می‌آمد، اما چون ما در خانواده عشقی نبودیم و مرکزمان مادی شده، باید روی خود کار کنیم تا مرکزمان کم‌کم از جنس زندگی شود و آن جذبه صورت گیرد.

کار می کن تو، به گوش آن مباش
اندک اندک خاک چه را می تراش

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید
هر که جدی کرد، در جدی رسید

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۶ و ۲۰۴۷

هر کسی که کار کند و متعهد باشد و قانون جبران را انجام دهد و در این راه درد هوشیارانه بکشد و با صبر و شکر و پرهیز و فضاگشایی عمل کند، در این صورت بهره و نصیب می برد و گنج، خودش را به او نشان می دهد.

گفت پیغمبر رکوع است و سجود
بر در حق، کوفتن حلقه وجود

حلقه آن در هر آن گو می زند
بهر او دولت سری بیرون کند

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۸ و ۲۰۴۹

پیغمبر فرموده که رکوع و سجود بر در حضرت حق، کوبیدن حلقه وجود است. هر بار که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می کنی و من ذهنی را خم می کنی و کوچک می کنی، این کار در خدا را زدن با حلقه وجود است. کسی که با تسلیم و فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه و لا کردن وجود موهومی خود، در خدا را می زند، حتما دولت و نیک بختی سرش را بیرون می کند و عدم خودش را به او نشان می دهد.

سایه حق بر سر بنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود

گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آید سری

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱ و ۴۷۸۲

سایه خداوند همیشه بر سر بندگانش است و هر کس که دنبال جستن هر چیزی باشد عاقبت آن را خواهد یافت.

پیامبر فرموده: هر گاه دری را بزنی، عاقبت از آن در، سری بیرون می آید و به مرادت می رسی. اشاره به این حدیث است: مادام که در حال نمازی، در شاه جهان هستی را می کوبی و هر کس در شاه را کوبد، در به رویش گشوده شود. منظور از « در حال نماز بودن » همان تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و حاضر و ناظر بودن بر افکار و اعمال خود است.

چون نشینی بر سر کوی کسی
عاقبت بینی تو هم روی کسی

چون ز چاهی می گنی هر روز خاک
عاقبت اندر رسی در آب پاک

جمله دانند این، اگر تو نگروی
هر چه می کاریش روزی بدروی

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۳ تا ۴۷۸۵

هر گاه بر سر کوی کسی بنشینی، سرانجام روی کسی را خواهی دید و اگر هر روز از چاهی، مقداری خاک برداری، سرانجام به آب زلال خواهی رسید. یک قاعده بدیهی و مسلم وجود دارد که همه مردم بدان باور دارند. هر چند ممکن است تو بدان اعتقاد نداشته باشی و آن قاعده اینست: در زندگی "هر چه بکاری" عاقبت همان را درو خواهی کرد.

گوهر حضور و خدایی ما آنقدر ارزشمند و گرانبهاست که بدین آسانی به کسی داده نمی‌شود و خداوند این گوهر را نصیب کسانی می‌کند که واقعاً طالب باشند و در این راه نا امید نشوند. هر بار که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنیم و به اتفاق این لحظه بله می‌گوییم داریم حلقه در خدا را می‌گوییم. هر بار که قانون جبران را رعایت می‌کنیم، داریم در خدا را می‌گوییم. هر بار که اشعار مولانا را تکرار می‌کنیم داریم در خدا را می‌گوییم. هر بار که به برنامه گنج حضور گوش می‌کنیم، هر بار که پیغام معنوی می‌دهیم، هر بار که پرهیز می‌کنیم از وسوسه‌های من ذهنی، از غیبت، از دروغ، از واکنش ...

داریم حلقه در خداوند را می‌گوییم و از چاه تن خاک بر می‌داریم. زمانیکه خداوند این اشتیاق و طلب و تسلیم نشدن ما در برابر وسوسه‌های من ذهنی و نا امیدیه‌های او را ببیند، مطمئناً آن جذبه صورت می‌گیرد و در بارگاه الهی به روی ما باز می‌شود.

در شکست پای حق بخشد پری
هم ز قعر چاه بگشاید دری

تو مبین که بر درختی یا به چاه
تو مرا بین که منم مفتاح راه

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۸ و ۴۸۰۹

در مسیر سعی و تلاش اگر پای کسی هم شکسته شود، خداوند به جای آن بال و پری به تو می‌دهد و حتی در قعر چاه نیز دری می‌گشاید. ای بنده، تو به این نگاه نکن که روی درخت و یا درون چاهی هستی، تو به من نگاه کن که کلید درهای بسته و گشاینده راههای ناهموار هستم. یعنی فکر نکن که با این همه درد و همانیدگی چگونه می‌توانم از این چاه ذهن خلاص شوم، زیرا که خداوند ناجی توست و تو با عدم کردن مرکزت می‌توانی به کمک او دست پیدا کنی.

با سپاس فراوان پروین از استان مرکزی 🌹 ✨



خانم مریم از کانادا



به نام هستی بخش عالم

نگاه به خود

مدتی است که مثلث هوشیاری جسمی که اضلاع آن مقاومت، قضاوت و همانش هستند را به دنبال هر اتفاقی در بیرون و یا در ذهن در پیش چشمم قرار می‌دهم تا بتوانم ذهن موش صفتم را به تله بیندازم و بفهمم چگونه من ذهنی من راه تبدیل شدن من را می‌زند. البته نمی‌خواهم پیشرفتم را با ذهن بسنجم، فقط این را می‌دانم که دارم، تغییر می‌کنم.

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید
مدانید که چونید، مدانید که چندید

مولانا، غزل ۶۳۸

هر لحظه می‌دانم که خداوند بر روی من کار جدیدی انجام می‌دهد و من را در جهت رهایی از ذهن کمک می‌کند، اما من گاهی با جدی گرفتن خصوصیات شرطی شده ذهن راه پیشرفت خودم را می‌زنم. به طور متوالی سوالاتی در هوشیاری من شکل می‌گیرد. آیا ذهن من ساکت است؟ خدا را شاکر هستم که توان این قدرت بسیار ارزنده یعنی مشاهده ذهن را پیدا کرده‌ام. هر لحظه که ذهن را مشاهده می‌کنم از خودم این سوالات را می‌کنم:

- ۱- آیا ذهنم آرام است؟
- ۲- چه فکر یا فکری الان در ذهن من خود را پر رنگ کرده‌اند؟
- ۳- ذهن من چه واکنشی به این فکرها نشان می‌دهد؟
- ۴- آیا من از این افکار در حال پذیرایی هستم یا مرکز دچار آشوب شده‌ام و پریدن افکار من را گیج کرده‌اند؟
- ۵- اگر مرکز دچار آشوب شده‌ام یعنی من با چیزی مربوط به آن فکر همانیده هستم. آیا می‌توانم پیغام فکر را بگیرم؟ ذهن من خیلی ترسو و عجول بود. با کار روی خودم توسط برنامه گنج حضور و راهنمایی های آقای شهبازی توانسته‌ام این ترس را تا حد زیادی کنترل کنم و آن را کاهش بدهم، اما هنوز کاملاً از بین نرفته است.

به یاد می‌آورم که قبل از آشنایی با این برنامه زمانی که با چالش‌ها مواجه می‌شدم، افکار پی در پی در ذهن من هجوم می‌آوردند که همانند ابری سیاه یا باران افکار منفی هوشیاری من را می‌بلعیدند و مرکز را دچار آشوب می‌کردند.

تا جان ز فکرت بگذرد وین پرده‌ها را بر درَد
زیرا که فکرت جان خورد جان را کند هر لحظه کم

دیوان شمس، غزل ۱۳۸۲

اما الان من در این امواج منفی و خون‌آلود قاطی نمی‌شوم، بلکه هوشیاری‌ام این اتفاقات را در ذهنم مشاهده می‌کند. نکته اینجاست که من قبلاً از این آشوب ذهنم خیلی می‌ترسیدم و تند و تند فکر و عمل می‌کردم اما الان سکون و سکوت را در هوشیاری‌ام مشاهده می‌کنم هر چند که ذهنم کاملاً آرام نمی‌شود. این آرام نشدن ذهن به طور کامل نشانه این است که من بی‌قید و شرط اتفاقات را نمی‌پذیرم.

برخلاف اینکه من در هوشیاری ام نگه داشته‌ام که باید موقع آمدن قضا چه به صورت فکر و چه به صورت اتفاق بیرونی کاملاً تسلیم باشم اما ذهنم را می‌بینم که دوباره می‌ترسد و می‌ترساند و دائماً به من می‌گوید این دفعه با دفعات قبل فرق دارد این دفعه اتفاقی را که من پیش بینی می‌کنم، درست است. قبلاً در گفتگویش شرکت می‌کردم اما الان از تمام این افکار پذیرایی می‌کنم و می‌فهمم که قضا دوست من است و این افکار و اتفاقات همانیدگی‌ها را به من نشان می‌دهند و در واقع همانیدگی‌های من را نشانه گرفته اند نه من را.

هر که مستوحش بود پر غصه جان
کرده باشد با دغایی اقتران

هر کسی که می‌ترسد و جانش پر از غصه است با مکار و حيله گری قران کرده است، چه دغای بیرونی و چه دغای درونی که من ذهنی ماست.

صبر اگر کردی و الف با وفا
از فراق او نخوردی این قفا

دفتر ششم، بیت ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴

حالا که من نمی توانم کاملا دستور انصتوا به ذهنم بدهم و تردید گاهی پیش می آید پس حق به گوش من معما خوانده و من آن معما که همین ذهن من است را باید با کمک زندگی و صبر و کار روی خودم رمزگشایی کنم و بالاخره زمانی می رسد که موفق می شوم.

در تردُّد هر که او آشفته است
حق به گوش او معما گفته است

تا کند محبوسش اندر دو گمان
 کآن کنم کو گفت؟ یا خود ضد آن؟

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۶ و ۱۴۵۷

آیا من مقاومت و قضاوت دارم؟ فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه یعنی صفر کردن مقاومت و قضاوت در خصوص هر اتفاقی در درون من یا در بیرون. وقتی ذهنم کاملا خاموش نمی‌شود یعنی دارد مقاومت و قضاوت می‌کند، علی‌رغم اینکه من در هوشیاری‌ام سپرده‌ام که فضاگشایی یعنی پذیرش بی قید و شرط اتفاق لحظه، و فضاگشایی و تسلیم یک عمل فعال و پویا است یعنی ذهن می‌خواهد با ایجاد فکرهای شرطی شده و ترسناک فضا را ببندد اما من به ذهن نمی‌روم یا ذهن نمی‌تواند من را به سمت خودش بکشاند، اما ذهنم در مواردی موفق می‌شود که من را به سمت خودش بکشاند و فضا را ببندد و زمانی هم که من با پذیرش ذهنی روبرو می‌شوم، می‌فهمم که چاره‌ای نداشته و یا دارد مظلوم‌نمایی می‌کند یعنی من کاملاً می‌فهمم که فضاگشایی ذهنی یعنی نوعی مقاومت در برابر اتفاق لحظه نه پذیرش آن.

چون وقتی ذهنم آن اتفاق را می پذیرد توقع و ادعا پیش می آورد یا به دلیل ترس از بوجود آمدن رنجش در افراد دیگر آن را می پذیرد اما مرکز آرام نیست، که این خود نوعی ستیزه است که از مرکز جسمی نشات می گیرد، چون در مرکز عدم ما توقع و ادعا نداریم. گاهی هم من را وادار به سکوت می کند تا از قضاوت شدن خودش توسط دیگران جلوگیری کند. من آدم مقاوم و سخت گیری بخصوص در مورد خودم بودم، در عین حال خیلی مراقب بودم که من ذهنی ام که هویت دروغینی برای من ساخته بود، خدشه دار نشود. یادم می آید در مقابل هر تغییری که ذهن من آن را نمی پذیرفت، درونم آشوب می شد و افکار رهایم نمی کردند.

اما حالا خیلی سریع مقاومت و قضاوتم را می بینم، اکثر اوقات در همان لحظه می فهمم و سکوت می کنم و می فهمم که دارم از طریق همانیدگی ها می بینم، سریع به لحظه می آیم و از خدا عذر خواهی می کنم. حتی در شبها هم مراقب هستم چون گاهی هوشیاری ام من را از خواب بیدار می کند و متوجه می شوم که دندانهایم را بهم فشار می دادم. یکی از علایم مقاومت در من کلافه بودن هست که سبب می شود من در لحظه قرار نگیرم. این کلافه بودن به خاطری حوصلگی من ذهنی ام بوجود می آید که گاهی نمی توانم کنترلش کنم.

علامت دیگر مقاومت من، آشوب مرکزم همراه با حبس تنفس هست که به دنبال مادی شدن مرکزم ایجاد میشود. ذهن با زدن عینک هایی که همه آنها از همانیدگیهای من می آید، من را گیج می کند و یادم می رود که باید بپذیرم، باید تسلیم شوم و حتی اشعار را برای مدتی کوتاه به یاد نمی آورم تا تکرار کنم. الان که دارم این مطالب را مینویسم مورد ناسزای ذهنم قرار گرفته ام.

می شنیدم فحش و خر می راندم
رب یسر زیر لب می خواندم

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۲۴

همیشه قبل هر مقاومتی، قضاوتی هست. چون اگر قضاوت نباشد، اون موقع ذهن خاموش می شود. گاهی ذهنم را می بینم که نگاهی متفاوت به آدم ها دارد و مقایسه می کند. در این مقایسه حتی گاهی مقایسه معنوی من هم پیش می آید. گاهی خوشحال و گاهی ناراحت می شود.

گه خوش و گاه ناخوش، چون خلیل اندر آتش
هم شه و هم گداوش، چون براهیم ادهم

دیوان شمس، غزل ۱۶۵۵

سعی می‌کنم هر لحظه قضاوت و مقاومت خودم را ببینم و حین مشاهده ذهنم این سوالات برایم پیش می‌آید:

۱- آیا من با وضعیتی که این لحظه قضا برای من ساخته، خوشنود هستم؟

۲- آیا در روبرو شدن با افراد مختلف براساس زبان و موقعیت اجتماعی و وضعیت ظاهری، من رفتار متفاوتی نشان می‌دهم؟

۳- آیا در موارد اتفاقاتی که چه در ذهن به وقوع می‌پیوندد و چه در جهان بیرون اتفاق می‌افتد به من حس خشم، رنجش، عصبانیت، استرس، نگرانی دست می‌دهد؟

۴- آیا من توانایی فضاگشایی در این لحظه در مقابل رفتار و اعمال و صحبت‌های دیگران را دارم؟ اگر ساکت هستم این سکوت با عدم شدن مرکز هست یا ذهن من در حال تیر انداختن به مرکز می‌باشد و وضعیت موجود را خوب و بد می‌کند و من فقط از روی شرم ذهن یا بی‌حوصلگی من ذهنی سکوت کرده‌ام؟

آیا مرکز من عدم است؟ مرکز عدم از پذیرش اتفاق لحظه بدون قید و شرط قبل از رفتن به ذهن بوجود می‌آید. در واقع عدم در من هست من تنیدن و بزرگ شدنش را درک میکنم اما این را هم درک میکنم که بعضی از همانیدگیها کاملا به حاشیه رانده نشده‌اند و در حال نقل و انتقال از مرکز به حاشیه هستند. بنابراین ذهن موفق میشود در مواقعی عینک آنها را به چشم من بزند.

به هر کجا عدم آید وجود کم گردد
زهی عدم که چو آمد از او وجود افزود

به سالها بر بودم من از عدم هستی
عدم به یک نظر آن جمله را ز من بر بود

که وجود چو گاهست پیش باد عدم
کدام کوه که او را عدم چو که نر بود

دیوان شمس، غزل ۹۵۰

چند صباحی بود که من ذهنی من می خواست عدم را بشناسد. در حالی که من آگاه هستم که عدم در من در حال تنیدن است و نیروی دیگری روی من کار می کند، چون من بسیار شکرگزار و آرام هستم اما قبلا نالان و پر توقع بودم. من بارها به خودم می گویم که من از جنس عدم هستم و من این جسم نیستم. من حس امنیت، هدایت و قدرت و عقلم را از همسرم و فرزندانم، شغل و پولم نمی گیرم. برای عدم کردن مرکز باید کار کنم، تلاش شبانه روزی می خواهد. من باید ناز زندگی را بکشم. پیوسته آقای شهبازی مثلث تکرار و مداومت و تعهد را نشان می دهند.

من متعهد هستم و هر روز با این برنامه روی خودم کار می کنم اما پیشرفتم کند بود. تصمیم گرفتم که ابیات و سخنان آقای شهبازی را به صورت کارتهایی تهیه کنم و همیشه بخصوص در محل کار با خودم داشته باشم و در هر فرصتی که پیش می آید آنها را به صورت ذکر تکرار کنم.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش

زانکه ترک کار چون نازی بود
ناز کی در خورد جانبازی بود؟

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

تکرار این ابیات، معانی را در جان من می‌فشاند و دیدم را راحتتر می‌توانم با برداشتن عینک های ناشی از همانیدگی ها نسبت به زندگی تغییر دهم.

دست باز و پای باز و بند نی
نی موکل بر سرش، نی آهنی

از کدامین بند می‌جویی خلاص؟
وز کدامین بند می‌جویی مناص؟

دفتر سوم، بیت ۱۶۵۷ و ۱۶۵۸

هر لحظه تعهد خودم به مرکز عدم را با کار روی شناخت همانیدگی ها انجام می‌دهم، در این خصوص هر زمان سوالات زیر برایم پیش می‌آید:

- ۱- آیا من توقع و ادعا دارم؟
- ۲- آیا حس امنیت، عقل و هدایت و قدرتم در لحظه با به خطر افتادن همانیدگی ها قطع می‌شود؟
- ۳- آیا من در هجوم افکار یا وضعیت ها مرکزم آشوب می‌شود یا اینکه مانند ملأک می‌گویم نمی‌دانم و اجازه قضاوت به خودم در برابر قضاوت سلحدار قضا را نمی‌دهم؟
- ۴- آیا غم، ناراحتی، استرس، رنجش، ترس برای من در حال تصمیم گیری هستند یا اینکه من خودم را به نیرویی که برعقل من برتری دارد می‌سپارم؟

با احترام مریم از کانادا



خانم آزاده از آمریکا



با سلام و عرض ادب آزاده هستم از آمریکا

برداشت از غزل شماره ۱۷۸ برنامه شماره ۸۴۴ گنج حضور

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
زخم خوردی از سلحدارِ قضا

اتفاق این لحظه، قضای این دم است؛ در قضا و تقدیر الهی، اسراری نهفته‌ست که بی توجهی به آن نپذیرفتن آن، هشیاری را به درد در ذهن گرفتار می‌کند. این گرفتاری، زخمی‌ست که از سلحدارِ قضا بر هشیاری وارد می‌گردد.

سلحدارِ قضا، همان حرکت عشق است؛ بنابراین چون «قضا» از روی حکمت عشق به «کار» درآمده، می‌توان گفت که در این لحظه، «آن» بهترین تقدیر باشد برای بازگشت به حرکت عشق. پس نپذیرفتن قضای این لحظه و یا رد آن در ذهن، پذیرشی که شرطی شده باشد، برابر است با خوردن زخم، از سلحدارِ قضا...

این چه کار افتاد آخر ناگهان
این چنین باشد چنین کار قضا

هشیاری به هنگام گردش در ذهن، می‌گوید: این دگر چه کاری بود که ناگهان از قضا بر من فرود آمد؟! غافل از آنکه «بدین گونه» قضا وارد کار می‌گردد: «ناگهان» و از روی «حکمت»، در همان هنگام که هشیاری «غافل» مانده از حقیقت خود. مولانا چند مثال از «حکمت در قضا» آورده:

هیچ گل دیدی که خندد در جهان
کو نشد گرینده از خار قضا؟

هیچ بختی در جهان رونق گرفت
کو نشد محبوس و بیمار قضا؟

هیچ کس دزدیده روی عیش دید
کو نشد اونگ بر دارِ قضا؟

- تا به حال... هیچ گل را دیده‌ای که در جهان باز گردد و آنگاه او از خارِ قضا، گرینده نشده باشد؟!
- تا به حال... هیچ بختی در جهان، رونق گرفت که در بند و یا بیمارِ قضا نشده باشد؟!
- تا به حال... شد که کس از «چیزهای آفل و گذرا» خوشی بگیرد... و در آخرِ کار، اویزان بر دارِ قضا نشود؟!

هیچ کس را مگر و فن سودی نکرد
پیش بازی‌های مکارِ قضا

این قضا را دوستان خدمت کنند
جان کنند از صدق ایثار قضا

پس متوجه گشتیم که در پیش بازی‌های مکار قضا که از روی حکمت و حکم الهی سرچشمه گرفته، هیچ کس را مگر و فن... سودی نکرد. جلوی قضا را کس نتوان گرفتن؛ زیرا این «قضا»، از روی قانون، حکم و حکمتی «کامل» به میان آمده. از همین جهت، آنان که دوستان «حقیقت» هستند، قضا را بی‌چون و چرا بپذیرند. در پذیرش کامل (پذیرش... قبل از قضاوت)، هشیاری خود را در فضای عدم می‌یابد؛ صبر و استقرار در آن قضا (عدم)، برابر است با دریافت نور حقیقت. دریافت حقیقت، هشیاری را از بند صور (همانیدگی با جسم و اشکال در ذهن) رهایی می‌دهد؛ بنابراین، هشیاری جان من ذهنی را (با تمام محتویات‌اش) می‌اندازد و روی را به سوی «حقیقت» می‌گرداند.

گر چه صورت مُرد، جان باقی بماند
در عنایت‌های بسیار قضا

از برکت و عنایت‌های بسیار قضا، «صورت» از میان برفت (یعنی رهایی هشیاری از بند همانیدگی‌ها مانند: جسم، ماده، اتفاقات، و امثال آن...)، در عوض «جان» باقی بماند؛ پرده‌ها کنار رفت و جان در آزادگی، به حرکتی «جاودانه» درآمد.

جَوَزِ بَشْكَسْتِ وَ بَمَانْدِه مَغْزِ رُوحِ
رَفْتِ دَر حَلَوَا زِ اَنْبَارِ قُضَا

از برکت انبار قضا...، پرده توهم از روی جان برداشته... و «جان» غرق در حرکت عشق شد.

آن که سوی نار شد بی‌مغز بود
مغز او پوسید از انکار قضا

آن که سوی یار شد مسعود بود
مغز جان بگزید و شد یار قضا


او که حکمت قضا را انکار کرد (یعنی قضا را به حرکت در ذهن درآورد و یا آن را نپذیرفت و رد کرد)، در غفلت... سوی آتش و گرداب ذهن سر درآورد و خرد او از افکار پوسیده... پر شد. ولی اما... او که سعادت‌مند و نیک بخت بود، سوی «یار» تسلیم شد و برای رهایی از صور، خرد عشق را بگزید و یار قضا شد؛ زیرا «قضا» از خرد عشق به میان آمده و «آن» بهترین اتفاق «این لحظه»، برای رهایی و آزادگی ست.

با احترام، آزاده از آمریکا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com